Yu wu

بقایای آلودگی

مترجم Ayda

گروه @Myanimes

وبسایت myanime.ir

کپی ممنوع

چپتر 107

یوئه چن کینگ آخرین فرد در جهان بود که ممکن بود از مورونگ چویی انتقاد کند. (امکان نداشت یا خیلی کم احتمال داشت که ازش انتقاد کنه)

او از کودکی مورونگ چویی را تحسین میکرد و عاشق این دایی ای بود که از نظر خونی با او رابطه ای نداشت. به همین دلیل، ارباب جوانی مانند او که زندگی مجللی داشت مایل بود همراه لرد ژیهه به کشور سوزان شمالی برود. او حاضر بود سرش را در کوهی از طومارها فرو کند و دنبال داروهای آسمانی ای که میتوانند انواع بیماری ها را درمان کنند، بگردد.

او از قبل میدانست که با آمدن به جزیره خفاش، آنهم بدون اجازه کار اشتباهی میکند، اما هر چقدر هم که عذرخواهی کرد، مورونگ چویی نرم نشد. مدام او را سرزنش میکرد، او را به خاطر اینکه زندگی ای که در ازای زندگی مادرش به دست آورده است را گرامی نمیدارد. در پایان،

او حتی کلمات دلخراشی به جیانگ یکسو گفت. قلب یوئه چن چینگ به هم ریخته بود و احساس نا راحتی میکرد.

".... دایی چهارم.... میدونم که اشتباه کردم. من خیلی احمقم.... من واقعا فقط میخواستم شما رو سالم ببینم، اما شما به من هیچی نگفتین. من چاره ای جز گشتن نداشتم... متاسفم که نتونستم دارو رو براتون پیدا کنم، و براتون دردسر هم درست کردم.... ولی شما... ولی شما...."

مژه هایش بسته شد و اشک روی صورتش جاری شد.

"چرا حتی به توضیحاتم گوش نکردین..."

"شما گفتین مادرم زندگیشو به خاطر من از دست داد، و شما گفتین که جیانگ... شما گفتین که اون یه حرومزاده است... ولی اون که خودش نمیخواست بچه یه صیغه باشه... منم نمیخواستم مادرم رو وقتی که به دنیا اومدم بکشم! چرا ما رو به خاطرش سرزنش میکنین؟ دایی چهارم، من به

شما احترام میزارم و دوستتون دارم. برای سالهای زیادی، من همه حرفاتون رو به عنوان حقیقت در نظر گرفتم، و همه کارهایی که انجام میدین رو دوست دارم، اما با اینحال، شما واقعا تا حالا به من توجه کردین؟!"

یوئه چن چینگ هق هق کرد و گفت، "شما واقعا... آیا واقعا، حتی برای یک بار هم که شده، منو به عنوان خواهرزاده اتون دیدین؟"

جیانگ یکسو با صدای آرامی گفت، "چن چینگ، فراموشش کن. چویی، اون..."

صورت مورونگ چویی رنگ پریده بود و ناگهان حرف جینگ یمسو را قطع کرد. چشمان شیشه ای او به صورت یوئه چینگ چنگ خیره شد و تکه تکه گفت، "بذار حرف بزنه!"

جیانگ یکسو لال شد.

یوئه چینگ چنگ اشک هایش را پاک کرد، سرش را پایین انداخت و برای مدت طولانی ای هق هق کرد. او با ناراحتی زمزمه کرد، "من اینو نمیگم... من... من نباید اینقدر خشن برخورد میکرد.... نباید تو روی دایی چهارم وایمیستادم..."

به نظر می‌رسید که میخواهد خودش را آرام کند، پس کلمات "نباید تو روی دایی چهارم وایمیستادم" را تکرار میکرد. اما بعد از مدتی زمزمه کردن این کلمات، ناگهان صورتش را در دستهایش گذاشت.

هق هق هایش شبیه گریه های یک توله بود. "ترجیح میدادین که اصلا به دنیا نیام..."

مورونگ چویی نمی‌دانست چه بگوید.

"مادر من خیلی وقت پیش درگذشته. من مورونگ هوانگ نیستم، من یوئه چن چینگم!"

جو غار به شدت متشنج بود. هرکسی میتوانست متوجه لرزش اندام ها و استخوان های مورونگ چویی به خاطر احساسات درون سینه اش را ببیند. صورتش کمی برافروخته بود و دستهایش محکم مشت شده بود. او اول به یوئه چن چینگ و بعد به جانگ یکسو نگاه کرد. در اخر چشمانش را بست و دندان‌هایش را به هم فشرد. "خیله خب... خیله خب."

پس از مدتی، مورونگ چویی چشمان تیز و بادامی شکلش را باز کرد. چشمان خیس و قرمزش به آن دو نفر نگاه کردند. نور سردی که آنجا بود مانند انعکاسی از غم درون قلبش بود. "توضیحت رو شنیدم. دیگه سرزنشت نمیکنم، یوئه کن چینگ."

چیزی نمانده بود که کف دستانش به خاطر انگشتانش که به شدت مشت شده بود خونریزی کنند، اما او خودش را مجبور کرد که تظاهر به آرام بودن بکند.

"تو الان دیگه تنهایی."

بعد از گفتن این، چرخید و رفت.

جیانگ یوکسه فریاد زد، "دایی!"

به نظر میرسید یوئه چن جینگ با دیدن صورت مورونگ چویی از یک کابوس دردناک بیدار شده. اشک های روی صورتش هنوز خیس بودند و او به پشت دایی اش خیره شد. "دایی چهارم...."

با اینحال، مورونگ چویی غار را ترک کرد. او حتی تظاهر کرد که گو مانگ و مو شی را که جلوی غار ایستاده بودند را نمیبیند. صورتش مثل برف سفید بود و او بدون اینکه به پشت سرش نگاه کند رفت.

اتاق در سکوت مطلق بود. بعد از مدتی، مو شی سکوت را شکست.

"شما بچه ها چطور ناگهان اینطوری شدین؟"

"...." جیانگ یکسو آهی کشید. "وقتی چن چینگ از خواب بیدار شد، دایی من کنترلشو از دست داد و ازش پرسید که چرا تنهایی به جزیره خفاش اومده. چن چینگ توضیح داد که اومده تا براش دارو پیدا کنه، ولی اون... هاه، دایی احساس کرد که این موضوع ارزش اینکارو نداره، پس عصبانی شد و چن چینگ رو سرزنش کرد... دایی من دقیقا همینطوریه. اون هیچ منظوری نداشت. من در مورد فرقه یوئه متاسفم... باعث شرمندگی شدم."

مو شی نمی‌دانست چه بگوید. او دوست نداشت در کار دیگران دخالت کند، پس مکثی کرد و گفت، "بیرون خیلی خطرناکه. من مورونگ رو پیدا میکنم و برش میگردونم."

"هی–" گومانگ او را به عقب کشید.

"چیه؟"

"اون خوشگله زیاد دور نمیشه. اون خیلی باهوشه، فقط یکم آرامش و سکوت میخواد. تو صورتشو موقع بیرون رفتن ندیدی." گو مانگ به یوئه چن چینگ و بقیه نگاه کرد و با صدایی که فقط مو شی میتوانست بشنود گفت، "اون اونقدر عصبانی بود که کم مونده بود گریه کنه. اگه الان بری و پیداش کنی، فقط باعث میشی آبروش بره. بزار یکم تنها بمونه."

"..." مو شی خشکش زده بود. کی گریه میکرد؟ مورونگ چویی؟

مگر مثل یک شیطان بیرون نرفت؟

با اینکه مو شی هیچ ضعفی در چهره مورونگ چویی ندید، گو مانگ همیشه تیزتر از او بود. پس از آنجایی که گو مانگ اینطوری گفت، با اینکه موافق نبود، اعتراضی نکرد.

ولی جیانگ یکسو هنوز نگران بود. "دایی من تنهاست، نگرانم...."

امیدوارم که از خوندنش لذت برده باشین. برای حمایت از ما، لطفا این ترجمه رو کپی یا جایی پخش نکنین و اگه جایی یا کسی رو دیدین که داره کپی یا پخش میکنه، به ما اطلاع بدین.

اگه سوالی داشتین میتونین به این آیدی مراجعه کنین:

@helmine1

کپی ممنوع